

بزرگ نادرزاد

پروفسور
تال مایع علوم شانی
فلسفه

در ماه مه ۱۹۳۳ هیتلر قدرت را تصوف کرد. چند هفته بعد از صدارت هیتلر، هایدگر سرشناس‌ترین متفکر آلمانی آن روزگار رئیس دانشگاه فرایبورگ شد و به عضویت حزب ناسیونال سوسیالیست (نازی) در آمد. یک چنین اشتباهی را به حساب جوانی او نمی‌توان گذاشت زیرا در آن هنگام چهل و چهار سال از عمر او می‌گذشت. وانگهی، تا سال ۱۹۴۵ عضو حزب باقی ماند. بنابراین تعهد حکیم نسبت به حزب امری گذرا و موقت نبود. پذیرفتن این منصب از طرف مارتین هایدگر از روی بی‌خبری نبود. همدستی فعالانه همکاران دانشگاهی طرفدار حزب نازی و مساعدت مقامات اداری سبب شد که هایدگر به مقام ریاست برسد. ریاست دانشگاه یک سؤال طول کشید (از آوریل ۱۹۳۳ تا مارس ۱۹۳۴). تصدی یک چنین مقامی نه مستلزم بی‌طرفی در امور سیاسی است و نه صرفاً شغلی افتخاری. صاحب چنین منصبی صاحب قدرتی واقعیست و از لحاظ سیاسی ناگزیر است اطاعت کامل از خود نشان بدهد. نازی‌ها کوشش می‌کردند تا کنترل جامعه مدنی را به دست بگیرند و به همین جهت

۱- این مقاله اقتباس و ترجمه آزادی است از بخش سوم کتابی با مشخصات ذیل:

Christian Delacampagne - Histoire de la Philosophie au xx^e Siècle. Seuil. Paris. 2000.

امید است که ترجمه متن کامل این کتاب زیاد به طول نیبجامد.

به دست گرفتن زمام دانشگاه‌ها و مطیع کردن آنها امری اساسی بود. به‌علاوه به فکر کسی نمی‌آمد که امور دانشگاه‌ها به دست اشخاص نامصمم و حرف‌نشنو سپرده شود.

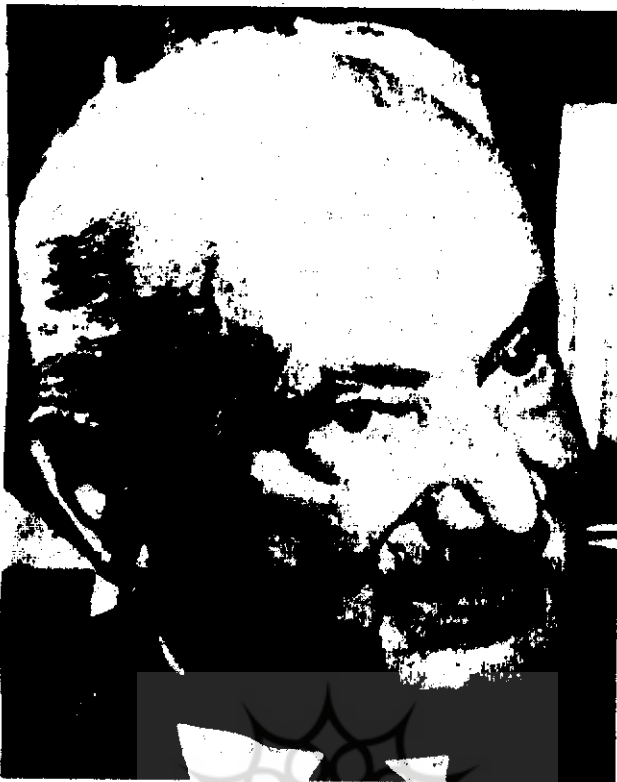
علاوه بر این ملاحظات، انتصاب هایدگر رابطه مستقیم داشت با پیگی از اهداف اساسی برنامه فعالیت حزب نازی و آن قلع و قمع جماعت یهود بود. تفصیل قضیه این بود که سلف هایدگر در منصب ریاست دانشگاه مردی بود به نام فن مولندورف (Von Möllendorff) که استاد زیست‌شناسی بود. به‌عنوان گفته بودند بموجب قانون جدید باید فوراً همه استادان «غیر آریایی» را منتظر خدمت کنند. آن هم زیر بار برهنه بود و چنین تافرمانی‌هایی در آن زمان امری نادر الوجود بود. از میان ۹۳ استادی که می‌بایست جان‌نشین مولندورف را انتخاب کنند، سیزده نفر آنها به دلایل «نژادی» از مشارکت در انتخابات «منع» شدند و این نکته ظاهراً کوچکترین خلجانی در وجدان هایدگر به وجود نیارده‌ایمان که چند روز بعد از انتصاب وی، در ۱۰ مه ماه مه ۱۹۳۳، «کتاب‌های یهودی و ملوک‌پستنی» را در شهرهای گوناگون آلمان در چند مراسم به آتش کشیدند و حکیم فاشیست هم بر نیارده.

باری رئیس جدید کار خود را با شور و شوقی بسیار شروع کرد. در ۱۹۳۳ هایدگر برای هیتلر تلگرامی فرستاد و به او توصیه کرد مادام که اعضای دفتر اتحادیه دانشگاه‌های آلمان روحیه همکاری بیشتری بروز نداده‌اند از پذیرفتن آنها سر باز زند.

یک هفته بعد از این تلگرام، در تاریخ ۲۷ مه مراسم رسمی اعطای منصب ریاست دانشگاه صورت گرفت که در جریان آن هایدگر سخن گفت و اصول برنامه «نازی» کردن دانشگاه فریبورگ را اعلام نمود. در این خطابه مطلبی که تذکرش به زحمتش بیوزد وجود نداشت و از استقلال اندیشه هم در آن خبری نبود. اما عنوان پرطمطراقی داشت: «تائید و تاکید دانشگاه‌های آلمان». شاید همین آیکی بودن خطابه سبب شد که از ۱۹۴۵ تا هنگام مرگ، هایدگر احتیاط کند و مانع از چاپ مجدد آن بشود. تا این که در ۱۹۸۲ متن این خطابه در فرانسه و آلمان به چاپ رسید.

بعد از تصدی ریاست اولین کاری که می‌بایست بشود این بود که اساسنامه دانشگاه را اصلاح کند و آن را مطابق الگوی مئکی بر «اصل رهبری» (Führerprinzip) درست کند. این اصلاحات را انجام داد و در سایر دانشگاه‌ها هم همین نقشه متحقق شد و در اول اکتبر ۱۹۳۳، هایدگر رهبر (Führer) دانشگاه فریبورگ نامیده شد. با این عنوان جدید، بر اختیارات او هم افزوده شد. این گونه اصلاحات چه برای دانشجویان و چه برای دانشگاه فاجعه به بار آورد و طولی نکشید که سطح علمی دانشگاه‌ها شروع به تنزل کرد.

همزمان با شغل ریاست دانشگاه، هایدگر شروع کرد به تبلیغ مرام نازی، یعنی حکیم که بود میسر مکتب نازی هم شد. و سخنرانی‌ها کرد و مقالات در مطبوعات نوشت و چون تاریخ ۱۲



● مارتین هایدرگر

نوامبر ۱۹۳۳ نزدیک می شد مردم را به شرکت در این همه پرسی به نفع هیتلر دعوت کرد و در تاریخ ۳۰ همین ماه نوامبر درباره رسالت دانشگاه در یک دولت ناسیونال سوسیالیستی برای محصلان سخن گفت. از خلال گفته های خصوصی و عمومی او شکی باقی نمی ماند که ایدئولوژی آن زمان هایدرگر ملقمه ای است از ناسیونالیسم و ضدیت با مارکسیسم و ضدیت با دین مسیحی.

اگر هم از یهود ستیزی زیاد حرف نمی زند به این جهت است که اطرافیان او به حد کافی به این قضیه می پردازند این نکته را هم نباید فراموش کرد که یهود ستیزی در اروپای سال های ۱۹۳۰ و خصوصاً در مناطق آلمانی نشین که هایدرگر در آن جا به رشد و بلوغ رسید عقیده ای رایج بود و اساس برنامه نازی ها را تشکیل می داد و هایدرگر احتیاجی به غلیظ تر کردن ماده ضد یهود نداشت. خصوصاً لازم بود که هایدرگر به عنوان یک متفکر با سخن رانی های خود، خود را از توده عوام کالانعام و رزمندگان هوادار نازی ها متمایز کند. البته ضرورت تاکید در تمایز، به معنای قطع پیوندهای هم صدائی و هم بستگی با مردم نیست و نه تنها مدرکی که مؤید قطع هم بستگی باشد در این خصوص وجود ندارد بلکه خلاف آن هم ثابت شده به این معنا که در دسامبر ۱۹۳۳ در انجمن استادان نازی دانشگاه گوتینگن، هایدرگر بدون این که یک لحظه دچار تردید بشود نام یکی از همکاران خود را به صرف این که روابطه پیوسته ای با یهودیان دارد فاش کرد. آن روز این

گونه افشاگری برای آن استاد اسباب زحمت شد ولی امروز آشکار شدن همین گزارش برای هایدگر زیادتز مایه درد بشر شده است.

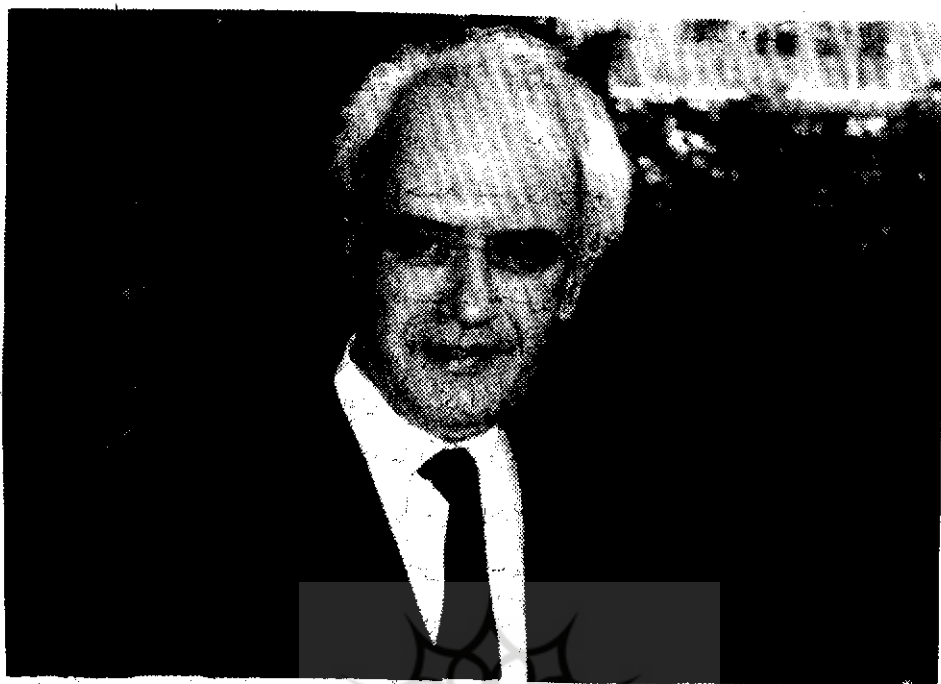
اما سرانجام، تبلیغات فضالانه هایدگر و زبان رزم جوی او باعث شد که بعضی اعضای حزب که از خط عملی نازی بیزار می‌کردند احتیاط بیشتری از خود نشان بدهند چرا که حزب نازی منقسم به جریان‌های فکری رقیبی بود که برای سلطه جوئی با هم رقابت می‌کردند. مثلاً در میان اطرافیان هیتلر گروهی به نام «SA» قرار داشت که به شور انقلابی عناصر «SA» (۲) بدگمان بودند. روسای گروه «SA»^۲ در تاریخ ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴ در حادثه‌ای به اسم «شب چاقوهای درازه» به قتل رسیدند... در سطح نازک نازی، تعدادی از همکاران هایدگر و از جمله رئیس «انستیتوت فرانکفورت ارنست کریک Ernst Kriek» از این که هایدگر زیاد جوش و جلا میزد و به سبکی مبهم و متعلق کتاب می‌نوشت و آشکارا جاه طلبی و بلند پروازی می‌کرد عصبانی بودند.

از اواخر سال ۱۹۳۳ به علت اشتباهاتی که هایدگر در اداره امور دانشگاه مرتکب شد، جماعتی پنهانی به مخالفت با وی درآمدند و چون این دشمنی متراکم آشکار شد هایدگر کار را بی سر و صدا رها کرد و در ۱۹۳۴ به بهانه پرداختن به تحقیقات علمی خود از منصب ریاست دانشگاه استعفا کرد. اما حزب را ترک نکرد و تا ۱۹۴۵ به طور آشکارا هیچ یک از اعتقادات خود را رها ننمود.

فیلسوف آلمانی هانس گئورگ گادامر^۳ (متولد ۱۹۰۰) که در دانشگاه ماربورگ شاگرد هایدگر بود و هیچ وقت از دفاع از استاد خود دست بر نداشت می‌گوید که بعد از ۱۹۳۴ گاهی پیش می‌آمد که هایدگر در جمع محارم رژیم را انتقاد می‌کرد ولی در ملاء عام از آن دفاع می‌نمود. چنین امری محال نمی‌نماید. شکست هایدگر در اداره دانشگاه باعث سرشکستگی او شد اما هایدگر این ناکامی را ناشی از حسادت همکاران دانست، بنابراین چه بسا وقتی که هایدگر از رژیم بد می‌گفت غرضش این بود که چرا حکومت تا پایان مأموریت از او حمایت نکرده و همکاران

۱- SS. حروف اژل Schutz - Staffel یعنی سطح پشتیبانی - پلیس نظامی آلمان در زمان حکومت حزب نازی (ناسیونال سوسیالیست). این سازمان در ۱۹۲۵ برای حفاظت از هیتلر به وجود آمد و بعدها مراقبت اردوگاه‌های یهود و اراضی اشغالی آلمان به آنها سپرده شد. در ۱۹۴۰ این گروه تبدیل به واحدهای متعارف نظامی شدند و اسم آنها شد. Waffen. S. S

۲- SA. حروف اژل Sturmabteilung یعنی قسمت هجوم. گروه شبه نظامی حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان.



• دکتر بزرگ نادرزاد

وی به این جهت که زیرکانه تر از او عمل کردند توانستند به پله های قدرت نزدیک بمانند. و لذا تعجب انگیز نیست که از ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۵ هایدگر کم کم نظریه ای کاملاً شخصی برای خود ساخت در خصوص این که ناسیونال سوسیالیسم چه باید باشد؟ این هم که هایدگر گاهی در محضر شنوندگانی محدود نظریات سیاسی خود را اظهار می کرد و حکومت را در بی راهه می پنداشت شگفت انگیز نیست.

این مطالبی که گادامر می گوید و آن «سرخوردگی» ای که در ۱۹۳۴ هایدگر پیدا کرده و خلاصه تنگ خلقی هائی که او از خود بروز داده حاکی از این نیست که هایدگر ایدئولوژی نازی و زیاده روی های آن را طرد کرده است، برعکس، هایدگر تأسف می خورد از این که هیتلر از لحاظ اجتماعی و فرهنگی برای نیل به اهداف برنامه خود به انقلابی ترین شیوه ها عمل نمی کند و سرعت ندارد و راه های دراز نمی پیماید. حقیقت این است که از یک زمانی به بعد، هایدگر در قبال «مصلحت گرایی» محافل رسمی متمایل می شود به این که شخصاً به نگاهی «خلوص» و بی آلاشی مکتب نازی بپردازد و غرضش از نیالودگی این است که قویاً مبارزه کند تا مبدا محافل مسیحی تاثیر «تعدیل کننده ای» در اعتقادات نازی بگذارند. دلیل یک چنین میل و رغبتی را هایدگر در مطلب مهمی که در کتاب «مقدمه بر ماورای طبیعت» آورده می توان پیدا کرد. این کتاب شامل درسهای هایدگر است و در ۱۹۵۳ به چاپ رسیده. در این رساله هایدگر، گریبان یک

متفکر جسور به اسم تئودور هکر Theodor Haecker را می‌گیرد (البته اسم او را یاد نمی‌کند) چرا که از ارزشهای اخلاق مسیحی دفاع کرده است. روزنامه «فرانکفورتر تسایتونگ» هم که آخرین مطبوعه‌ای است که تسلیم نازی‌ها نشد و دار و دسته نازی‌ها او را یهودی دوست تلقی می‌کردند و از مواضع هکر دفاع کرده است هایدگر به باد انتقادش می‌گیرد.

هایدگر در آن نوشته این نکته را القا می‌کند که چنین افکاری باید برای همیشه ممنوع شوند که بعد از چندی همین طور هم شد و بعد هم می‌گوید «چیزی که امروزه در بازار به اسم ناسیونال سوسیالیسم به فروش می‌رود هیچ دخلی به حقیقت باطن و عظمت این نهضت ندارد» و این سخنان خود گواهی روشن است بر این که یک سال بعد از استعفای دانشگاه، هایدگر در چه موضعی قرار دارد؟

این را هم بگوئیم که در ۱۹۳۶ هایدگر در شهر رم و برحسب اتفاق با شاگرد قدیم خود کارل لویث Karl Löwith برخورد می‌کند و جلوی چشم او موافقت خود را با برنامه ناسیونال سوسیالیست اعلام می‌کند (البته از بعضی اطرافیان هیتلر ایراد می‌گیرد) و به او می‌گوید: علایق اساسی میان موضع سیاسی او و بقیه نظام فکری او وجود دارد. این را هم بگوئیم که در هیچ زمانی حتی بعد از خشونت‌های قتل یهودی که در حادثه موسرم به «شب بلور» در ۱۹۳۸ به وقوع پیوست و شکلی که این حوادث به خود گرفت اعتراض نکرد و شهود متعددی تایید کرده‌اند که هایدگر تا سال ۱۹۴۵ در بعضی مراسم علامت مخصوص حزب را به لباس خود نصب می‌کرده است.

و بالاخره فراموش نباید کرد که هایدگر در مباحثات سالیانه فلسفی شهر داوز Davos سویس، نسبت به همکاریش کاپرر فیلسوف مشهور یهودی آلمانی رفتاری ناخوش آیند کرده و تا پایان زندگی‌اش در قبال استادان سابقش و هم شاگردی‌های یهودی‌اش رفتاری فاقد محبت و انسانیت داشت. روابطش را ناگهان با هوسرل در ۱۹۳۰ قطع کرد، در حالی که هوسرل یهودی الاصل به دین پرستان در آمده بود. در تمام مدتی که هوسرل استاد پیر او بیمار بود و به علت همین بیماری هم از جهان رفت به عیادت او نرفت و در تشییع جنازه کسی که چاپ اول کتاب خود موسوم به «وجود و زمان» را به او اهدا کرده بود حضور نیافت. بعدها موقعی که چاپ چهارم این کتاب در ۱۹۴۱ به بازار آمد اهدائیه‌ای که به اسم هوسرل ضرب شده بود دیگر به چشم نمی‌خورد.

با پایان گرفتن جنگ دوم، این روزگاری بی‌شأن و شوکت هم خاتمه یافت. در ۲۵ آوریل ۱۹۴۵ قوای نظامی فرانسه وارد شهر فرایبورگ شدند. در اواسط ماه مه چون نام هایدگر به عنوان نازی نمونه در فهرست ثبت شده بود خانه‌اش مصادره شد و از آن به بعد مورد استفاده قوای متفقین

قرار گرفت.

اندکی بعد از این حوادث محکمه‌ای ترتیب داده شد تا دربارهٔ رئیس سابق دانشگاه فرایبورگ حکم بدهد. در ژانویه ۱۹۴۶ حکم دادگاه صادر شد. هایدگر را زودتر از موعد باز نشسته کردند و تدریس عمومی در کلاس دانشگاه را بر او ممنوع ساختند. البته هایدگر راه حلی پیدا کرد و از ۱۹۴۶ به بعد جلسات سخنرانی «خصوصی» ترتیب می‌داد.

از نیمه دوم ۱۹۴۵ هایدگر شروع کرد به تدارک خطوط کلی دفاعیات خود. این نکته از مصاحبه‌ای که مجله آلمانی اشپیگل در سال ۱۹۶۶ با او انجام داد بر می‌آید و از آن جا که حکیم آلمانی مردی همیشه محتاط بود از مجله قول گرفت که مصاحبه بعد از مرگش منتشر شود. در اواخر سال ۱۹۴۵ هایدگر می‌توانست بین دو موضع متضاد ولی منسجم یکی را انتخاب کند. می‌توانست به گذشته نازی خود اقرار کند و به تیغ آن به عرصه عزلت و سکوت پناه ببرد. یا این که می‌توانست بگوید نه تنها در ۱۹۳۳ مرتکب اشتباه عظیمی شده بلکه تا ۱۲ سال بعد از آن هم به اشتباه خود ادامه داده و در ملاء عام رفتار گذشته خود را انتقاد کند. لازمه اتخاذ هر یک از این دو موضع جرئت و شهامت بود. و این که هایدگر موضع سومی را برگزید بدون شک ناشی از بزدلی اوست.

۳۴

موضع سوم قطعاً فریب کارانه بود یعنی هایدگر قضیه عضویت خود را در حزب، کوچک جلوه داد و ادعا کرد که فقط در یک سال دوره ریاست دانشگاه به صورت جدی اعتقاد به ناسیونال سوسیالیسم داشته است. مثنوی لازمه قابل باور شدن این ادعا دستکاری در مرحله بندی زندگی گذشته‌اش بود تا محاسبه درست در بیاید. سه مرحله عبارت شد از سال‌های قبل از ۱۹۳۳ - سال ۳۴ - ۱۹۳۳ - سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۵. هایدگر ادعا کرد که در دوره اول زندگی یکسره بی‌اعتنا به سیاست بوده، در مرحله دوم قربانی حوادث شده و از ابتدای مرحله سوم به اشتباه خود کاملاً واقف شده و استغفار کرده است.

این ادعاهای هایدگر را نمی‌توان به آسانی اثبات کرد. قبل از ۱۹۳۳ هایدگر به سیاست بی‌اعتنا نبوده است. او که از خانواده‌ای فوق‌العاده محافظه کار در آمده بود ابتدا به سراغ افکار دست راستی رفت و بعداً مایل به افکار دست راستی افراطی شد. هایدگر مرد جاه طلبی بود و جمهوری و ایمارت^۱ نمی‌توانست به همین زودی‌ها دست او را بگیرد و در مناصب بالا بالا

۱- در ۱۹۱۹ در شهر وایمار Weimar قانون اساسی جمهوری آلمان نوشته شد. چیزی که در تاریخ

بنشانندش، در حالی که اعلام آشکار اعتقاداتش به افکار دست راستی زمینه ارتقای اجتماعی را برای او فراهم می‌کرد. اما هر چند که کتاب مشهور هایدگر «وجود و زمان» یک رساله سیاسی نیست ولی فکری که در آن به ظهور می‌پیوندد اغلب چیزی نیست جز بعضی مضامینی که مورد توجه اسپنگلر بوده و یا کسانی که به نظریه پردازی در خصوص مفهوم «انقلاب محافظه کارانه» پرداختند.

از سال ۱۹۴۵ به بعد هایدگر موقعی که برای جوانان فرانسوی - اغلب کم اطلاع - که به دیدن او می‌رفتند صحبت می‌کرد وقتی که رشته سخن به سال‌های ۳۴ - ۱۹۳۳ «سال‌های ریاست دانشگاه» می‌کشید دچار ضد و نقیض گوئی می‌شد. گاهی اعتراف می‌کرد که تصدی ریاست دانشگاه حماقت عظیمی بوده که مرتکب شده و گاهی خلاف آن را می‌گفت، یعنی ادعا می‌کرد که ریاست دانشگاه را به این جهت قبول کرده که حزب نازی دست روی تشکیلات دانشگاه نگذارد ولی این حرف خلاف واقع است.

غم‌انگیزترین وجه این قضیه این است که هایدگر آن طور که ادعا می‌کند، از ۱۹۳۴ به بعد یکی از مخالفان نازی‌ها بوده و لذا هیچ جوازی نداشته که از ۱۹۴۵ به بعد جنایات نازی‌ها را آشکارا محکوم نکند. ولی هایدگر این کار را نکرد. و حتی یک بار هم نگفت که از قتل عام یهودیان منزجر است و یا آن را تایید نمی‌کند. این گونه سکوت هایدگر برخی متفکران و شاعران فرانسه را منزجر کرد خصوصاً که حکیم آلمانی می‌دانست «سکوت کردن» به معنای «حرف نزدن» نیست.

هایدگر در تمام مدت عمرش، مثل سایر نازی‌ها، نسبت به توحش قتل عام یهودی‌ها تجاهل کرد و دلیلی خلاف این تجاهل که پیدا نشد هیچ، دو مدرک در دست داریم که موید نظر مذکور است.

هایدگر در ۲۰ ژانویه ۱۹۴۸ نامه‌ای به هربرت مارکوزه شاگرد سابق خود نوشته است. مارکوزه قبلاً از استاد خود دعوت کرده بود که در ملاعام رفتار سابق خود را نقد کند. اما هایدگر حاضر به این کار نشد و یک بار دیگر اشتباهات خود را کوچک جلوه داد و سرانجام قتل عام یهودیان را امری کم اهمیت خواند و حتی آن را با پدیده دموکراسی‌های توده‌ای که از ۱۹۴۵ به

معاصر آلمان به جمهوری وایمار معروف شده از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳ طول کشید. در انتخابات ۳۱ ژوئیه ۱۹۳۲ چهارده میلیون آلمانی رای به حزب ناسیونال سوسیالیست دادند. در ۳۱ ژانویه ۱۹۳۳ رئیس جمهور هیندنبورگ مقام صدارت عظمی آلمان را به هیتلر رهبر حزب مذکور داد و فاجعه آلمان به دست مردم آن مملکت شروع کرد به واقعیت یافتن.

بعد در اروپای شرقی غالب شد مقایسه کرد. هایدگر در همان نامه خطاب به مارکوزه می‌نویسد: «ساکنان آلمان شرقی را به جای یهودی‌ها بگذارید، آن وقت می‌بینید آن چه را که به من سرزنش می‌کنید در مورد یکی از قوای متفقین هم صدق می‌کند با این تفاوت که آن چه در ۱۹۴۵ می‌گذرد آشکارا انجام می‌گیرد، در حالی که حکومت ترور و خون‌ریزی نازی‌ها از مردم آلمان مخفی نگهداشته شد.»

قطع نظر از این که اینگونه اظهارات توهین است نسبت به یهودیان، متضمن دو دروغ هم هست.

از یک طرف هایدگر می‌گوید ناسیونال سوسیالیسم (نازی) چیزی بدتر از کمونیسم نیست. اما این حقیقت را فراموش می‌کند که چون در حزب نازی «یهود آزاری» دولتی وجود دارد و در کمونیسم وجود ندارد، لذا این دو نوع رژیم را نمی‌توان با هم یکسان شمرد. از سوی دیگر هایدگر تظاهر به فراموشی این امر می‌کند که زجر و شکنجه یهودیان را آلمانها در ۱۹۳۳ شروع کردند و از واقعه «شب بلور» به بعد، وحشت افکنی و خون‌ریزی را مخفیانه نمی‌کردند. در کوچه و خیابان جلوی چشم مردم این کارها انجام می‌گرفت.

نکته دوم آن که تنها متنی که تا به حال به دست آمده و در آن هایدگر آشکارا از اطاق گاز صحبت می‌کند عبارت زیرین است مستخرج از یک سخن‌رانی چاپ نشده درباره تکنیک که در شهر بر من Bremen در ۱۹۴۹ ایراد شده است.

هایدگر در این خطابه اظهار می‌کند: «اکنون کشاورزی تبدیل به یک صنعت غذایی موتوریزه شده است و ذاتاً شباهت پیدا کرده با صنعت جسدسازی در اطاق‌های گاز آفشان و اردوگاه‌های مرگ، محاصره کشورها و محکوم کردن آنها به قحطی و ساختن بمب هیدروژنی...»

در قبال یک چنین تشبیه ناپسندی، انسان از خود می‌پرسد که این مقایسه حاصل یک نوع فقدان کامل احساس و عاطفه است یا بر عکس، غرض نهائی، نوعی تحریک کردن حساب شده مردم است. ولی چه بی‌بصیرتی و چه پرخاش‌جوئی، هیچ یک مایه سرافرازی «متفکر» بزرگ نیستند.

این‌ها که گفتیم واقعیات است و هر چقدر هم که طاقت فرسا باشند نسبت به این سؤال اساسی، ثانوی باقی می‌مانند که آیا تعهد سیاسی هایدگر ذاتاً با روش تفکر او رابطه دارد و یا تعهد سیاسی او دخلی به مبانی و اسلوب فکری او ندارد و اعتقاد به آئین نازی را باید به حساب نوعی غرابت جوئی هایدگر گذاشت.

در فرانسه که از چهل سال پیش به این طرف، علاقه فوق‌العاده به هایدگر ابعاد نگران‌کننده‌ای پیدا کرده روایت دوم به مراتب بیشتر مقبول می‌نماید. گادامر به دلایل متفاوتی همین روایت را

قبول دارد. اما این جواب با دو اشکال مواجه می‌شود که یکی حقوقی است و دیگری واقعی است.

ایراد اول این است که به نام چه اصلی، فلسفه را باید از سیاست جدا کرد. این ایراد خصوصاً به این دلیل حائز اهمیت است که خود هایدگر به شاگردان و مریدانش کارل لویث **Karl Löwith** و ژان بوفره **Jean Beaufret** گفته بوده «کلیه امور و قضایا به یکدیگر پیوسته‌اند و مرتبط». از سوی دیگر هیچ دلیلی در دست نداریم مؤید این که هایدگر به علت وارد شدن در حزب ناسیونال سوسیالیست، اساس نظام فکری سابق خود را گسیخته باشد. مگر پی آمدهای سیاسی کتاب «وجود و زمان» در جهت مصالح راست افراطی ناسیونالیستی آلمان حرکت نمی‌کرد؟ البته افکار هایدگر تحول پیدا کرده اما در اساس، به وضوح لایتغیر باقی مانده. و اگر هم در ۱۹۳۴ و دوباره در ۱۹۴۵ از مبادی نازیسم واقعی کمی عقب نشینی می‌کند در هیچ موقعی با وجود بروز تغییرات در لحن، یقینات بنیادی فلسفی و سیاسی را که در اواخر سال‌های ۱۹۲۰ داشت انکار نمی‌کند.

بنابراین اگر بخواهیم بفهمیم که چگونه تمهیدات فاشیستی حکیم فریبورگ ابداً با تار و پود نظام فکری او بیگانه نیست باید به آن وحدتی که در کُنه اعتقادات وی وجود دارد رجوع کنیم. کتاب «وجود و زمان» هایدگر ناتمام باقی مانده و مثل همه کتاب‌های فلسفی که نصفه کاره باقی می‌مانند علل عمیق دارد و خود هایدگر دلایل نیمه تمام ماندن کتاب خود را، در ۱۹۶۲ در نامه‌ای خطاب به یک فیلسوف امریکائی به اسم ویلیام ریچاردسون ارائه کرده است.

مسئله وجود که در دل این کتاب مطرح است، از سال ۱۹۰۷، یعنی از موقعی که هایدگر مقاله‌ای از فرانتز برنتانو^۱ درباره ارسطو خواند، برای وی مطرح شد. کمی بعد، کتاب «پژوهش‌های منطقی» هوسرل را خواند که در آن اسلوب جدیدی برای تأمل درباره وجود ارائه شده بود. این اسلوب، «مِتد پدیدار شناسی» بود و غرض از آن، رجوع به اصل و بازگشت به ذاتیات خود «چیزها» بود... اما خیلی سریع، پدیدارشناسی هوسرل راه را کج کرد و به سوی نوعی ایدئالیسم استعلائی جدید روان شد. هایدگر این طریق را نپذیرفت چرا که به نظر او می‌بایست به مسئله وجود در چهار چوب زمان اندیشه کرد. در حالی که هوسرل در کتاب «فلسفه به عنوان علم دقیق» به تاریخ و تاریخ‌گرایی (یعنی به مسئله زمان) پشت کرده بود. در نتیجه، تفکر هایدگر، آن طور که برای اولین بار در کتاب «وجود و زمان» ظاهر می‌شود دچار تعارض شد. برای حل این تعارض و طرح مسئله وجود با همه ابعاد آن، می‌بایست بقایای مسائل

«ماورای طبیعی» باز مانده در کتاب «وجود و زمان» رایشه کن کرد و اندیشه‌هایی را که در آن جا در باب معنای ماوراء الطبیعه و طرق عبور از آن مطرح بود از هرگونه محدودیت رهایی بخشید. این نوع تفکرات، هایدگر را تا پایان عمر رها نکرد، و به همین جهت است که نمی‌توان در نوشته‌های هایدگر به بُریدگی و گسیختگی قائل شد. فقط می‌توان گفت که از ۱۹۲۷ به بعد، یک تفسیر بیش از پیش شخصی از لفظ پدیدارشناسی ارائه می‌کند که در جهت خلاف نظر هوسرل است.

بهترین روش دریافت معنی این تفسیر توجه به اندیشه شهودی اصیلی است که مبنای آن قرار گرفته و خود هایدگر اغلب گفته است که نظام فکری او در حول این محور می‌چرخیده است. این محور، تفاوت نامحسوس اما مطلق است که وجود را از موجود جدا می‌کند، در حالی که این دو مفهوم به یکدیگر چسبیده‌اند و موجود بدون وجود نمی‌شود و وجود بدون موجود قابل تصور نیست.

اما در این قضیه مسئله «موجود» نیست که مولد اشکال می‌شود زیرا که قلمرو «موجود»ها همان است که ما هم به آن تعلق داریم. مثلاً انسان یک موجود است. خدا را می‌توان به منزله یک «موجود اعلی» نگریست و به همین جهت الهیات چیزی جز شاخه‌ای از علم «موجود»ها (آنتولوژی) نیست. در این جا مسئله اساسی این است که تمایز وجود از موجود در چیست و خصوصاً به چه جهت این تمایزی که می‌بایست بنیادی باشد ناشناخته و تاریک باقی مانده است.

پس وجود چیست؟ با این که این سؤال آنقدر اهمیت دارد، خواننده هایدگر با همه حس نیتی که دارد سرانجام مایوس و ناکام می‌شود: چرا هایدگر در تمام نوشته‌های خود تکرار می‌کند که چنین سئوالی جواب ندارد. وجود آن چیزی نیست که متفکران در ماوراء الطبیعه به نام‌های گوناگون جوهر و روح و ماده می‌نامند. هیچ سخنی در باب وجود نمی‌توان گفت چرا که وجود فاقد هرگونه صفت و محمولی است و تنها چیزی که در باب آن می‌توان گفت این است که «هستی چیزی است که هست» یا «وجود چیزی است که وجود دارد»^۱ و این عبارت در واقع «توتولوژی» یا «همان‌گوئی» است و دردی را دوا نمی‌کند و به بیان دیگر نمی‌توان از وجود یک تصور کلی به دست داد و غیرقابل ادراک توسط عقل است. و به همین جهت هم هست که تمام فلسفه غرب در مجموع قضیه وجود را رها کرده و لذا فلسفه و ماوراء الطبیعه و «الهیات وجودی» از زاویه مورد نظر، مترادفاتی بیش نیستند و اسامی متفاوتی هستند برای تذکر شکست

فکر آدمیزاد در امر فهم وجود، به فراموشی سپردگی مفهوم وجود، و پوشیده و محجوب ماندن وجود. چرا که تمام فلاسفه در کار روشن کردن معنای وجود ناکام شدند و شاید فقط فلاسفه پیش از سقراط از یک طرف و نیچه از طرف دیگر، یک لحظه توانستند وجود را مانند برق خاطف رویت کنند. علت محجوب ماندن وجود این بود که فلاسفه پیش از سقراط به محض رویت طَرَفَةُ العین وجود، در غل و زنجیر عقل گرفتار آمدند و نیچه به این جهت که مفهوم حیات را ارزش اعلیٰ «می دانست به قول هایدگر در «متافیزیک» ارزش‌ها محبوس شد، هر چند که خود نیچه لفظ «متافیزیک ارزش‌ها» را قبول ندارد.

نکته‌ای که در این جا شایان توجه است این است که لوگوس یا عقل که همان اسلوب تفکر مبتنی بر تصورات کلی است و خصلت برهانی دارد و برای فهم «موجود»ها لازم است به نظر هایدگر برای تفکر در باب این گونه مسائل وجودی، پایش چوبین است. (انتقاد از عقل توسط هایدگر مرتبط است با انتقاد فیلسوف فاشیست دیگری به نام لودویگ کلاگیس^۱ (۱۹۵۶) - (۱۸۷۲) که در سال‌های ۱۹۳۰ لوگوسانتریزم یا عقل‌مداری را به باد انتقاد گرفت).

همین لوگوس یا عقل که به پایمردی حکمای قبل از سقراط به کرسی نشست با افلاطون به اعلیٰ عِلَیِّین رسید و بر فکر آدمیزاد سلطه مطلق پیدا کرد و به همین جهت وقتی که حکمای دیگر به اشتباه افلاطون پی بردند در واقع به خطای کلی فلسفه آگاهی یافتند. زیرا حقیقت این است که فلسفه غرب افلاطونی است، حتی فلسفه کسانی نظیر مارکس و نیچه و کارناب که در واقع واژگون کننده فلسفه افلاطون هستند، افلاطونی است، زیرا واژگون کردن افلاطون به این معناست که سر آن را پائین بگذارند و پای آن را بالا. پس باز هم افلاطون حضور دارد مُنتَهی وارونه.

یک چنین نگرشی به تاریخ فلسفه که مادّی‌گری را نسخه بدلی از ایدئالیسم تلقی می‌کند و به این ترتیب همین مادّی‌گری را در تاریخ سر به نیست می‌کند حاکی از بی‌توجهی و بی‌انصافی است اما این خاصیت را لااقل دارد که با روشنی کامل اظهار می‌شود و تبعات و نتایج آن هم از وضوح بهره‌مند هستند.

اما اگر بخواهیم از این به بعد دوباره مرتکب چنین اشتباهی در فلسفه نشویم چه باید بکنیم؟ جواب این است که باید از فلسفه چشم‌پوشیم. به همین جهت است که کتاب «وجود و زمان» که یک کتاب فلسفی است (اتحاف کتاب به هوسرل این نکته را متذکر می‌شود) ناتمام ماند و هایدگر هم دیگر، کتاب فلسفی به معنای دقیق کلمه ننوشت و مزید اعتبار خود را کمی کودخانه

در این دید که لقب «فیلسوف» را از سر اسم خود بردارد و خود را «اندیشمند» بنامد.

اما گفتن این که فلسفه پایان یافته و ما عملاً از حوزه آن بیرون آمده‌ایم کفایت نمی‌کند. برای این که خروج از فلسفه قابل رویت بشود باید خود «اندیشه» که خصلت تعقلی و انسان‌گرایانه دارد و از همان ابتدای ظهورش در یونان باستان، وجه مشخص گفتار فلسفی بوده است، قاطعاً خود را از پیکره مجموعه مسائل فلسفی ببرد و جدا بشود. می‌دانیم که از جنگ اول به بعد صورت‌های اصلی تفکر خردگرای انسان مدار از سه تا تجاوز نمی‌کند که یکی صورت مسیحی بود و دیگری مارکسیسم و سوم فلسفه لیبرال و لائیک (عرفی و دین رسته) که متفکرانی مثل هوسرل و راسل و کاسیرر و والری تجسم بخش آن بودند. از قضا همین سه جریان فکری بود که هایدگر از ۱۹۲۷ به بعد به مبارزه با آنها برخاست.

به نظر هایدگر خطرناک‌ترین تهدید از ناحیه مارکسیسم بود و نفرت او از این نحله فکری به حدی بود که بعد از پایان جنگ دوم استدلال می‌کرد که مارکسیسم باعث تجزیه آلمان به دو کشور شده و قشون روس در برلین چادر زده است و خلاصه مقصودش از این گونه سخنان این بود که جنگ‌های هیتلر در واقع نبرد علیه کمونیسم بود و به عبارت دیگر هایدگر می‌خواست این فکر را القا کند که اگر سالیانی چند برداستان حکومت هیتلر بگذرد، خواهیم دید که جنگ‌هایی که او به راه انداخت در راه تأمین خیر و صلاح بوده است. اما هر چند که هایدگر در دامن مذهب کاتولیک پرورده شد ولی از ۱۹۱۸ به بعد اعتقادات مسیحی را کنار گذاشت و هر وقت فرصت پیدا کرد با آن به مبارزه برخاست. مثلاً در سمستر تابستانی ۱۹۳۵ «مقدمه بر ماوراءالطبیعه» را تدریس کرد و تقریرات ۱۹۳۶ را اختصاص داد به توضیح عبارت مشهور نیچه «خدا مرده است». این نکته را باید اضافه کرد که از لحاظ هایدگر آن چه مسیحیت را از یهودیت جدا می‌کند، کمتر اهمیت دارد تا آن چه که این دو را با هم یکی می‌کند و به هر حال، هایدگر هر دو این ادیان را طرد می‌کند و راغب به بازگشت به شرک و الحاد ژرمن‌های باستان و ستایش ایزدان مُتکبّر قدیم است که این رغبت او خود ناشی از پذیرفتن تاثیرات نهضت «توفان و جهش» است.^۱

در خصوص خردگرایی لیبرال و نهضت روشنگری و پدیدارشناسی باید گفت که هایدگر بعد از این که کتاب «وجود و زمان» را چاپ کرد با همه جلوه‌های عقل قطع رابطه کرد و بخش مهمی از آثارش را از آن تاریخ به بعد - به قول خودش - صرف رسوا کردن امپراطوری منحوس سه «بت»

۱ - Sturm und Drang - در حوالی ۱۷۷۷ در آلمان نهضتی ادبی به وجود آمد که در حکم واکنشی علیه

عقل طلبی و روشنگری بود و در آغاز، گوته و شپلر هم با آن همصدا شدند.

بزرگ تعقل جدید که علم و تکنیک و اندیشه ترقی باشد نمود.

از لحاظ هوسرل، مبنای علم، فلسفه است و خود فلسفه، علمی دقیق و متیقن است. اما هایدگر نقش بنیان‌گذار فلسفه را به «اندیشه» می‌دهد و در عین حال می‌گوید که به قیاس با علم، گشادگی دامنه اندیشه، بی‌حد و حصر و غیرقابل اندازه‌گیری است و به همین جهت مکرراً می‌نویسد که «علم قادر به تفکر نیست». این حرف شگفت‌انگیز که هم ضد کانت است و هم ضد هوسرل، یادآور جمله شماره ۶/۲۱ کتاب «تراکتاتوس» ویتگن اشتاین است، در حالی که نیت این دو متفکر کاملاً متفاوت است چون وقتی که ویتگن اشتاین می‌گوید که یک گزاره ریاضی «هیچ اندیشه‌ای را ادا نمی‌کند» در واقع غرضش این است که آن سکوی افلاطونی را که فرگه^۱ ریاضی را روی آن بنا کرده بود از جا بکند.

اما هایدگر وقتی علم را متهم به نیندیشیدن می‌کند «ویرانگر» می‌شود و هیچ غرضی جز سلب حیثیت عقلی از علم ندارد. و همین طور برای بهتر محکوم کردن علم، هایدگر جوهر تکنیک و متافیزیک را همانند می‌داند و هر دو را مُعَلَّق به عقل (لوگوس) یا لوژیستیک می‌بیند (هایدگر تمام تحقیقاتی را که فرگه و راسل کرده‌اند به لفظ تحقیرآمیز لوژیستیک (عقلیات) که خود از لوگوس به معنی عقل مشتق است و معنی معمولی‌اش عقلیات است موصوف می‌کند و بدون این که کوچک‌ترین دلیلی بیاورد همین لوگوس را مسئول کلیه مصائب موجود در عالم می‌داند. در یک سلسله یادداشت‌هایی که هایدگر برای پاسخگویی به جملات کار ناپ فراهم کرده بود می‌گوید که ویرانی کره ارض چیزی جز «نتیجه فکر متافیزیک، نیست و خود کار ناپ به نظر هایدگر در زندان این طرز فکر محبوس است». هایدگر در ۱۹۳۵ با همین لحن تند می‌نویسد: «روسیه و آمریکا هر دو از لحاظ متافیزیک سروته یک کرباسند و هر دو گرفتار جنون افسار گسیخته و شوم تکنیک هستند و با توسل به همین برهان در ۱۹۴۵ دو خصم آلمان هیتلری (رایش سوم) یعنی روس و آمریکا را محکوم کرد زیرا معتقد بود که آلمان هیتلری قادر بوده انحطاط معنوی اروپا را متوقف کند اما آن دو قدرت جهانی مانع شدند.

این اندیشه ترقی که هم در کمونیسم هست و هم در اسلوب امریکائی زندگی کردن^۲ واضح است که هایدگر اصلاً نظر خوشی به آن ندارد و از آن جا که اعتقاد به چیزی به اسم «انقلاب محافظه کارانه» دارد نجات بشر را در بازگشت به قدیم‌ترین ادوار گذشته انسان و نه در آینده وی

۱- Frege. - (۱۹۲۵ - ۱۸۴۸) - ریاضی‌دان آلمانی و عالم منطق - قبل از راسل و وایت هد گفته بود که

ریاضیات شاخه‌ای از منطق است. (دائرة المعارف مصاحب)

می‌بیند و لذا فکر رجوع و بازگشت در فلسفه او هست.

باید از یک طرف به منابع اصلی فلسفه (یعنی فلاسفه قبل از سقراط) مراجعه کرد و از طرف دیگر، به مبادی و سرچشمه‌های ژرمنی، یعنی سرچشمه‌های نیالوده‌ای که قبل از حدوث آمیختگی‌های ابهام برانگیز بعدی وجود داشته‌اند. در عین حال باید به اساطیر بنیان‌گذار زمین و خون و «میهن وجود» که مترادف «وطن» است بازگشت. باید به آغوش صمیمیت گرم و اطمینان بخش مردم، به محیط خانواده روستائی و گوشه‌های بی‌درخت جنگل، کوره راه‌های کوهستانی، کلبه‌های دهاتی و خلاصه باید به این اسطوره‌هائی رجوع کرد که از بد و ظهور نهضت رمانتیسم و حتی از زمان اصلاح دینی لو تر نوای شکوه آمیز روح آلمانی و حسرت یگانگی از دست رفته و یا دقیق‌تر بگویم حسرت یگانگی هیچ وقت به دست نیامده را سر می‌دهند. هایدگر گاه و بیگاه دچار کینه‌توزی نسبت به قوم یهود می‌شد زیرا که در عالم موهومات، یهودی را بمثابه اسطوره زندگی دروغین و سرگردان و خلاصه «ضد آلمانی» تجسم می‌کرد.

اما چنان که دیدیم هایدگر نسبت به سه چیز نفرت داشت: علم و تکنیک و ترقی. حال باید بدگمانی وی نسبت به اخلاق را هم بیفزائیم. هایدگر می‌گفت اخلاق جائی در «اندیشه وجود» ندارد و در این مورد می‌توان به یک شباهت و تقارب سطحی میان همین عقیده هایدگر و فکر ویت گن اشتاین داور بر این که اساساً اخلاق غیرممکن است، قائل شد. اما اگر قرار باشد به عمق این فکر بیندیشیم می‌بینیم هایدگر و ویت گن اشتاین اختلاف نظر دارند. ویت گن اشتاین می‌گوید احکام ارزشی (مثل احکام اخلاقی) را نمی‌توان به زبان واقعیات یا فاکت‌ها در آورد و هایدگر اساساً طبقه‌بندی و تدوین سلسله مراتب ارزشها را کاری عبث می‌داند چرا که این سلسله مراتب فقط در چهارچوب عقلانیت یعنی به گمان او چهارچوب متافیزیک قابل حصول است. هدف یک چنین استراتژی روشن است. اگر کسی به مسئله ارزشها توجهی نداشته باشد، اختیار کردن این یا آن ارزش اخلاقی نیازی به توجیه ندارد. ناگفته پیداست که از این بهتر نمی‌شود سیستمی پیدا کرد که تکیه بر زور داشته باشد و نه بر حق و حقوق.

اما این گونه توسل به زور به نوبه خود مسبوق به یک نوع روح عمیقاً محافظه کار است. و از آن جا که آدم قوی‌تر مادام که قوی‌تر است حق با اوست، لذا مهم این است که آدم هر چه بیشتر و طولانی‌تر زورمند باقی بماند. اندیشه بیان مطالب از موضع قدرت و زورمندانه فکری است که هایدگر، بعد از سخنرانی‌اش به عنوان رئیس دانشگاه، تا مدتی در ذهن وی باقی ماند. هایدگر آدمی است که گفتار قدرتمندانه برای او حکم سروش غیبی را پیدا می‌کند و به نظر او، این که مُرشد فلان سخن را گفته نیازی به مدلل شدن ندارد. چون مُرشد گفته پس حرف درستی است. قولی را که هایدگر از دیگران نقل می‌کند، آنقدر که از مُرشد و مراد معتمدی باشد حکم قول

سحرآمیز را پیدا می‌کند. این جور مرشد برای هایدگر در ۱۹۳۳ هیتلر است. در سال‌های ۱۹۴۰ هراکلیت است. هلدلین^۱ بعد از همه می‌آید. پس می‌بینیم نقشی را که در فلسفه معمولاً دلیل و برهان بازی می‌کند تا صِحّتِ مطالبی را به کرسی بنشانند پیش هایدگر مرجعیت و اقتدار انسان صاحب کلام است و لذا اگر در این گونه مسائل عقل استدلال‌کننده پایش چوبین ماند اشکالی ندارد. عقل است که اشتباه می‌کند.

با توجه به مطالبی که به طور سریع و گذرا در باب مبادی فکری هایدگر گفتیم جای تعجبی نمی‌ماند که یکی از اولین رسائل او بعد از جنگ «نامه دربارهٔ انسان‌گرایی» باشد. در این کتابچه متفکر آلمانی با بی‌رحمی ضرر و زیان او مانیسیم اروپائی را که در آن موقع سارتر متجسم می‌کرد افشا می‌کند. و در ۱۹۶۶ در جریان مصاحبه‌ای که در آن روی سخن حکیم آشکارا به افراد نسل آینده است، آرمان‌های دموکراتیک یعنی ثمره عقل‌گرایی قرن روشنگری را به طرزی خشن رد می‌کند.

یک نظام فکری مثل هایدگر که تا این حد معطوف به بازگشت به اصل و سرچشمه باشد واضح است که الزاماً تاریخ واقعی را نمی‌کند، تاریخ را از محتوی نهی می‌کند و می‌خواهد به نحوی این تاریخ را بازنویسی کند که مصالح نظام فکری خود در خلال آن ملحوظ شود و هایدگر در قبال هیچ یک از این سه وسوسه مقاومت نتوانست کرد.

البته کارشناسان فلسفه هایدگر ممکن است ایراد کنند که مسائل مربوط به تاریخیت، جای مهمی در کتاب «وجود و زمان» دارند و اهمیت همین قضیه است که از ۱۹۳۸ به بعد سارتر را به طرف هایدگر می‌کشاند. اما حقیقت این است که سارتر زبان آلمانی را خوب نمی‌دانسته و بین سال‌های ۱۹۳۸ و ۱۹۴۳ مرتکب سوء فهمی در قضیه مذکور شده و خصوصاً هم که هایدگر نسبت به سارتر نشان می‌دهد ناشی از همین بد فهمی سارتر بوده است. زیرا «تاریخیت» انسان از لحاظ هایدگر امری فوق‌العاده عمیق است و هیچ دخلی به تصور قاطبه مردم از لفظ تاریخ ندارد. برای ارزیابی و تخمین دامنه تفاوتی که از لحاظ هایدگر واقعیت را از گفتار جدا می‌کند کافی است به تفسیری که هایدگر از ۱۹۳۵ به بعد از تاریخ فلسفه غربی پیشنهاد می‌کند رجوع بکنیم. پژوهنده‌ای فرانسوی به نام ژان پیرفه^۲ سعی کرده تا این تفسیر را که در بادی امر شگفت‌انگیز

۱ - Hölderlin (۱۸۴۳ - ۱۷۷۰) شاعر آلمانی. آثار تغزلی او در شعر جدید اروپا نفوذی عمیق داشته است.

جلوه می‌کند بر مبنای زمینه و بافت سیاسی آلمان آن موقع توضیح کند. اجمال قضیه به این ترتیب است که در ۱۹۳۴ در محافل فلسفی خودی، معتقد به فلسفه ناسیونال سوسیالیست بحثی خودمانی در می‌گیرد. در ماه آوریل همین سال از نست کریک رئیس دانشگاه فرانکفورت و نماینده برجسته علم انسان‌شناسی «نژادی» و نامزد مقام نظریه پرداز رسمی رژیم (بعدها به مقامی عالی در پلیس هیتلر رسید) علیه همکار خود در فریبورگ جنجالی به راه انداخت که غرض از آن بی‌اعتبار کردن هایدگر و بدگویی از او بود. به این ترتیب که در مجله نازی «تحول مردم»^۱ (یا ملت در حال تکوین) مقاله‌ای نوشت که در آن، فلسفه هایدگر را به صفت «هیچ‌انگاری ماورای طبیعی» موصوف کرد (شاید به این جهت که در کتاب «متافیزیک چیست؟» از مفهوم عدم یا نیستی زیاد سخن می‌رود) و آن را از روی استهزاء با نازک اندیشی‌های «ادیان یهود» (شاید غرض هوس‌ل بوده) مقایسه کرد.

هایدگر به این تهمت خطرناک جواب داد و معادله را با مهارت معکوس کرد و از سال بعد در کلاس سمستر تابستانی (درس مقدمه بر متافیزیک) گفت که هیچ‌انگاری عبارت است از این که به جای هدف گرفتن و نگریستن به وجود، به موجود عطف توجه مطلق بکنیم. البته ذات یا جوهر متافیزیک همانا وجود است اما فکر وجود مین حیث وجود (که در آن اندیشه عدم هم ملحوظ است) تنها طریق رهایی از قید موجود است. به عبارت دیگر این هایدگر نیست که هیچ‌گراست.

این دشمنان وجود، یعنی کریک و نازی‌های (ضد هایدگر) هستند که هیچ‌گرای واقعی باید به شمار آیند.

البته این ماجرا در حکم یک «چرخش» در فکر هایدگر نیست زیرا از همان سالهای ۱۹۲۷ تا ۱۹۲۹ هایدگر در کتابهایش ضرورت «نابودی» مابعدالطبیعه را اعلام کرده بود، اما این ماجرا در حکم یک استراتژی جدید است که «هایدگر» را مجبور می‌کند به این که تاریخ متافیزیک را به عنوان تاریخ نیست‌گرایی دوباره به تحریر بکشد. این استراتژی جدید البته مزایائی هم دارد چرا که اگر از ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۵ این استراتژی فرصتی برای هایدگر فراهم می‌آورد تا به اتهاماتی که از داخل حزب به سوی او روان می‌شود جواب بدهد، بعد از پایان جنگ، همین استراتژی اتخاذ شده به او کمک می‌کند تا حسن شهرت غاصبانه به دست آمده و مربوط به گذشته را به اسم «مبارزه با رژیم نازی» برای خود دست و پا کند.

سه متن مهم از هایدگر در دست است که بازنویسی شده و علت این کار را روشن می‌کند. در

۱۹۴۳ هایدگر مؤخره‌ای بر کتاب «متافیزیک چیست»؟ افزوده و بدون این که اسمی از کریک برد اتهاماتی را که در ۱۹۳۴ به او نسبت داده شده تذکر می‌دهد و توضیح می‌دهد که هدف پنهانی سخنرانی مشهور او عبور کردن و پشت سر گذاشتن «مرحله» نیست‌گرائی بوده است. (البته کریک مقاله دومی هم در مجله تحول ملت در اکتبر ۱۹۴۰ نوشت و اتهامات سابق را تکرار کرد). مقدمه‌ای که بر همین متن ۱۹۴۹ افزوده شد حاکی از این است که هیچ‌گرائی با کل تاریخ متافیزیک - یعنی از آناکسیماندر^۱ تا نیچه در هم آمیخته و مخلوط شده است.

هایدگر متن دیگری هم در ۱۹۵۵ در تجلیل از نویسنده ناسیونالیست آلمانی ارنست یونگر نوشته است. این ارنست یونگر در ۱۹۳۰ رساله‌ای تحت عنوان «بسیج کلی» چاپ کرده و در آن، زمینه را برای تدارک مفهوم «دولت کلی تمامیت خواه» فراهم نموده و سیاست‌شناس آلمانی کارل اشمیت (۱۸۸۸-۱۹۸۵) مفهوم را اختراع کرده و مرجع تقلید تمام ایدئولوگ‌های فاشیست شده است. اما در متن ۱۹۵۵ هایدگر می‌گوید: امر پشت سر گذاشتن و فراتر رفتن^۲ از مرحله هیچ‌گرائی (هیچ‌گرائی و متافیزیک را در یک کاسه می‌ریزد) صورت نمی‌بندد مگر از طریق مالکیت^۳ آن. به عبارت دیگر گذر از مرحله نی‌هیلیسم^۴ (هیچ‌گرائی) و متافیزیک لازم‌اش نبود یا به بیان دقیق‌تر، شکستن شالوده تصورات^۵ موقوم این نظام فکری است.

این حرف و سخن‌ها که از بطن مجادلات میان متفکران در آمده، می‌تواند در روزگار ما بسیار تاریک و مبهم جلوه کند. برای این که مقصود اصلی این گونه سخنان را بفهمیم لحظه‌ای بر سر معنائی‌ترین قضیه آن درنگ کنیم. مطلب این است که هایدگر در درس‌هایی که از ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۰ تکرار کرده تفسیر بسیار بسیار قابل بحث و مناقشه‌ای از فکر نیچه به دست داده و آن را صورت اعلاهی هیچ‌انگاری غرب معرفی کرده است.

هایدگر می‌گوید که با فلسفه افلاطون و مسیحیت و سوسیالیسم و حماقت بورژوازی و ضدیت با یهود مخالف است و روحیه آلمانی جمع آورنده مجموع این خصوصیات است و اگیر تجسم آن است و فلسفه ارزشی نیچه کل فلسفه اروپا را نفی می‌کند. به این معنا که نیچه از یک طرف فلسفه اروپائی را ماورای طبیعی به معنای تحقیرآمیز آن می‌خواند و از سوی دیگر همین فلسفه را ملامت می‌کند از این که سرانجام تحول آن به هیچ‌انگاری منتهی شده است و این

۱ - Anaximandre (قبل از مسیح ۵۴۷ - ۶۱۰). به نظر او اساس کار جهان بر یک جوهر ابدی قائم است و آن مفهوم «بی‌نهایت» است.

2 - Überwindung.

3 - Verwindung.

4 - Le Nihilisme.

5 - Abbau. شالوده شکنی

تعبیر هیچ‌انگاری یا نی‌هی‌لیسم را نیچه از نویسنده فرانسوی، پل بورژ، صاحب کتاب «تحقیقات در روان‌شناسی معاصر»^۱ به عاریت گرفته است.

از لحاظ پل بورژ، هیچ‌گرایی بیماری اروپای جدید است و علت آن را باید در «خستگی و درماندگی و بی‌زاری خود‌اندیشه» اروپائی جستجو کرد که از بس فکر کرده کوفته شده و در نتیجه از عمل کردن دست کشیده و می‌خواهد خود را معدوم کند. نیچه از این گونه اراده معطوف به خودکشی نفرت داشت چرا که معتقد بود تنها ارزش حقیقی «زندگی» و زیستن است. در مقابل نیچه، اعتقاد به یک نوع «هیچ‌گرایی فعالانه» داشت و می‌گفت کلیه ارزش‌های مخالف با زندگی و زیستن و شور حیات را باید ویران کرد و بیرون ریخت که این خود مقدمه لازمی است برای شنیدن پیام فخیم زرتشت یعنی «دگرگونی ارزشها».

اما بعد از این که نیچه از جهان رفت (۱۹۰۰) افکار وی بدبختانه پشت سر هم مورد ضرب و جرح و حک و اصلاح و تعدیل و تغییر واقع شده است. مثلاً خواهر نیچه در نوشته‌های برادر خود دست بُرد و او همسر یک مرد آلمانی ضد یهود سرشناس بود که نیچه از او تنفر داشت. در جریان جنگ ۱۹۱۴ - دست راستی‌های افراطی ناسیونالیست و در سال‌های ۱۹۳۰ نازی‌ها افکار نیچه را دگرگونه کردند و آن را از شکل و ریخت اصلی انداختند. به این معنا که خصوصاً مضمون «اراده معطوف به قدرت، نیچه را مصادره کردند و به آن لباس مبدل^۲ پوشاندند و آن را در یک چهارچوب فکری بیولوژیکی مبنی بر تجلیل از مفهوم نژاد و خشونت تند بی‌قاعده مطرح کردند. اما از ۱۹۳۵ به بعد برای هایدگر آسان بود که نشان بدهد ارائه چنین تفسیر و قرائتی از نیچه در کلام مثله کردن افکار اوست ولی از جهت سیاسی آن چه نظر هایدگر را به خود جلب می‌کرد، درست کردن این گونه تفسیرهای غلط، رکبیک‌زننده نبود، غرض هایدگر این بود که فلسفه بیولوژیکی مورد نظر کریک را به اتهام ماورای طبیعی بودن رسوا کند. زیرا کریک که به علت اعتقادات فلسفی خود قائل به نیایش و پرستش حیات بود ناآگاهانه به گام زدن در جاده «هیچ‌گرایی» فلسفه ارزشها» ادامه می‌داد.

خلاصه کلام آن که هایدگر صرفاً به این نیت که «انقلابی» تر از سایر ایدئولوگ‌های رسمی حزب جلوه کند خصوصاً در درسهای راجع به نیچه کوشید تا نارسائی‌های فلسفه او را به رخ شنوندگان بکشد. واقع این است که نیچه می‌گوید مسلمات و اصول بدیهی متافیزیک را باید وارونه نمود یعنی به جای عقل باید حس را قائم کرد. اما وارونه کردن یک سیستم به هر ترتیبی که باشد می‌تواند معنای آن را عوض کند، ولی راه خروجی تازه‌ای باز نمی‌کند، بنابراین و علی‌رغم اعتقادش، نیچه در واقع امر و در داخل سیستم «هیچ‌انگاری» خود محبوس باقی می‌ماند و

1 - Paul Bourget - Essais de Psychologie Contemporaine. 1883.

رغم اعتقادش، نیچه در واقع امر و در داخل سیستم «هیچ انگاری» خود محبوس باقی می ماند و لذا نیچه آخرین نماینده دوره شومی از تاریخ است که با آناکسیماندر آغاز یافت و به همین لحاظ هم نیچه اولین کسی است که ضرورت کشف و اختراع راه خروجی و افعلاً نوی را خاطر نشان کرده راهی که به مراتب جسورانه تر از راه «دگرگونی ارزشها» است و هایدگر ابتدا در مقابل نازی ها و بعدها - پس از ۱۹۴۵ - در مقابل قشون فاتح متفقین ادعا می کند که تنها راه وصول به «ارزشها» «اندیشه وجود» بمنزله «میهن» حقیقی انسان است.

تنها فایده ای که این عقاید مبهم و من در آورده در برداشت این بود که به حال خود هایدگر مفید بود یعنی سبب شد که نه قبل و نه بعد از ۱۹۴۵ از ناحیه عمل حکومت صدمه و اذیتی متوجه او نشود. یعنی هم از انتقادات نازیهای قائل به خرافات بیولوژیکی (طرح مسئله نژاد به عنوان یک مسئله بیولوژیکی) بگریزد و هم از معتقدات ضد نازی ها. بازی هایدگر دو دوزه و نگران کننده بود. آنقدر هست که در مبارزات میان جناحی داخل حزب نازی نوع تفسیری که می بایست از نیچه ارائه داد امری فوق العاده مهم بود و حقیقت عریان و ساده این است که به علل گوناگون یک قرائت از آثار نیچه هنوز پیدا نشده که کلیه مریدان هایدگر را خرسند کند.

علاوه بر همه این ملاحظات از سال ۱۹۴۵ به بعد، هایدگر به طرز متزایدی به احتیاط کاری خود افزود تا هرگونه پنهان پژوهی و تجسس خیلی دقیق در ماهیت و سوابق پیکارهای قبلی او را عقیم بگذارد. مثلاً رساله وی تحت عنوان «نامه درباره انسان دوستی» حکایت از اولین اقدامات وی دارد برای این که توضیح کند به چه جهت فکر ضد انسان دوستانه وی در واقع یک نوع انسان دوستی متعلق به درجه رفیع تری است!

با چنین طرز استدلالی هایدگر از کلمات میهن و غرب اعاده حیثیت می کند و از این که او را متهم کنند به این که «تابود کردن» ارزش ها را موعظه کرده و در نتیجه زمینه ظهور توحش را هموار نموده تبری می جوید.

مقارن انتشار «نامه درباره انسان دوستی» هایدگر تحت عنوان «شاعران به چه دردی می خورند» یک سخنرانی کرده و گفته است که روزگار ما «زمانه عسرت» و «شامگاه جهان» است زیرا که امریکا و شوروی آن را در تصرف خود گرفته اند. سپس در سال های ۵۰ کار را تمام می کند و در سپهر نظری و تامل مطلق پناه می گیرد گوئیا که «تا ملات» او از این به بعد آنقدر عمیق می شود که کوچکترین پیوندی با تاریخ واقعی انسان ها و حوادث نامنتظر این دنیای دون نمی تواند داشته باشد. هایدگر بشریت را به حکومت زیانبار تکنیک می سپارد و بقیه عمر خود را صرف این می کند که برای آگاهی آیندگان مجسمه «اندیشمندی» را حجاری کند که مردم حرفش را نفهمیدند و در نتیجه محکوم شد به تبعید خویشتن در خفایای ضمیر خود، و به غیر از هراکلیت و هلدرلین مخاطب معتبری برای وی باقی نماند.

خصوصاً در گفتگوی هایدگر و هلدرلین می‌بینیم که «مسئله وجود» تبدیل می‌شود به پژوهشی شاعرانه و عارفانه درباره نفس قداست آهازین و متاصل. یعنی مسئله‌ای که مکرر غیرقابل وصف است تبدیل می‌شود به نوعی شیشی فرهنگی مرموز معمائی و خیره‌کننده اذهان و عقول. البته دامنه جذبه سحرانگیز هایدگر در خود آلمان هم محدود ماند اما در عوض همین جذبات سحرانگیز در ممالک لاتین خسارات معنوی به بار آورد و در صدر آنها کشور فرانسه.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی